هوالعلیم

# جمع میان حلم و علم

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس ششم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

**والحمدلله الّذی یحلم عنّی حتّی کانّی لاذنب لی فربّی احمد شیء عندی و احقّ بحمدی.**

حمد خدایی را سزاست و مستحق است که در عین اینکه گناه انجام می‌دهیم او بردبار است و در قبال گناهان صابر است و غمض عین می‌کند آنچنان که کأنّ گناه انجام نداده‌ایم. پس پروردگار ما محمودترین موجودی است پیش من، [او] از همه‌ی افراد سزاوار [تر] به حمد است و از همه‌ی موجودات مستحق به حمد است و احقّ به حمد من است.

هم **احمد شیءٍ** و هم **احقّ بحمدٍ، احمد شیءٍ** یعنی بیشتر حمد برمی‌دارد. بیشتر تحمّل حمد می‌کند. احقّ بحمدی یعنی، مستحق حمد است.

راجع به حلم و اقسامش عرض شد که حلم عبارت است از بردباری و خویشتن داری و عدم عکس‌العمل و انجام ندادن یک عملی در قبال کاری که در خارج صورت گرفته است البته طبعاً کار نامناسب و إلّا اگر کار مناسب باشد که در اینجا حلم معنا ندارد. در قبال عمل نامناسب و خطا، اگر یک شخصی بردبار باشد خویشتن‌دار باشد می گویند حلیم است. معمولًا افرادی که دارای علم هستند اینها حلیم نیستند افرادی که دانشی می‌اندوزند و اندوخته‌ای از علم دارند اینها افرادی هستند که حلیم نیستند در قبال مسائل و مطالب پرخاش می‌کنند حالت صبر و حلم در اینها نیست.

در صفات مؤمنین داریم، روایت از معصوم علیه‌السّلام که می‌فرماید: **«یمزِجُ الحِلمَ بِالعِلمِ»**[1] همیشه مؤمنین همراه با آن علم حلم را هم واجداند کأنّ این علم یک نوع غروری را برای انسان می‌آورد که آمادگی برخورد با افراد را ندارد و هر کسی همین‌طور است یعنی هر کسی وقتی که در یک رشته‌ای تخصصی پیدا می‌کند. و یک جلوه‌ای پیدا می‌کند. حاضر نیست نسبت به آن، کسی با او صحبت کند. فرض کنید که یک بنّایی خیلی بنّای خوب و ماهر و در کار خودش حاذق، بیایند بگویند آقا اینجا این کارت اشتباه است یا این را این‌طور بکنیم، می‌گوید تو بهتر می‌دانی یا من؟ برو پی کارت! نمی‌گویند؟ اگر یک مهندسی فرض کنید بیاید یک نقشه بکشد. بیایند بگویند آنجایش این‌طور است می‌گوید برو بچه پی کارت! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ اگر یک دکتری انسان مراجعه کند و بگوید آقا مثلًا این‌طور این‌طور، می‌گوید برو سراغ یکی دیگر.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰.

اگر یک عالمی بیایند راجع به یک مسئله بپرسند یک چیز را از او بپرسند. [اگر کسی] یک خرده حرف بزند، برو حوصله ندارم وقت ندارم.

معمولًا علم همراه با نوعی تکبّر است. همراه با نوعی تَبَختُر است. حالا چه علم چه مِحنه فرق نمی‌کند. محنه، شغل، تخصص، در هر زمینه‌ای این مسئله را دارد. که آن حلم را از انسان سلب می‌کند در قبال افراد حلم را از انسان سلب می‌کند. فرض کنید که اگر یک بچّه‌ای بخواهد بیاید و یک سؤالی بکند. سؤال شرعی بخواهد بکند. خب آیا دیده شده که فرض کنید که خیلی با آرامش خیلی با سکونت خیلی با اطمینان خیلی با برخورد مناسب، شخصی جواب بدهد؟ یک بچّه‌ی هفت ساله بیاید مسئله شرعی بخواهد بپرسد. یک بچّه‌ی ده ساله بیاید بخواهد یک مسئله شرعی بپرسد. بچّه برو اینها به تو نیامده یا یک جواب سربالایی می‌دهد. بچّه سؤال می‌کند، برو بزرگترت را بیاور، [از] بزرگترت سؤال کن! چرا این‌طور است؟

مگر بچّه در عالم خودش انسان نیست؟ مگر یک بشر نیست؟ مگر روح ندارد؟ اینها حکایت از این می‌کند که این برخوردها از محوریت و دایره توحید بیرون است، این برخوردها در حیطه‌ی کثرت گنجانده می‌شود. نه در حیطه‌ی توحید. یک عارف و یک سالک همان‌طور به بچّه می‌نگرد که به یک بزرگ نگاه می‌کند. و همان‌طور با یک بچّه رو به رو می‌شود که با یک شخص مسن پنجاه و شصت ساله با او رو به رو می‌شود چون او نفس دارد او ادراک دارد.

قضیه‌ی اقای حدّاد را نخواندید در کتاب روح مجرد؟ که تصوّر اقای حدّاد بر این بود که حالا اینکه از دنیا رفته، این خب بالاخره یک بچه‌ای است فوت کرده دیگر، ولی خداوند روح این را به او نشان داد که این روح آنچنان بزرگ شد، بزرگ شد و سعه پیدا کرد که شرق و غرب عالم را در حیطه‌ی وجودی خودش درآورد. روح همین بچّه.

و مسئله، مسئله‌ی گذران نیست، گذران روز و شب و سال و ماه نیست، سال و ماه جسم را بزرگ می‌کند. و بر ماده و مدّت می‌افزاید. بچّه‌ای که پنج کیلو است به پنجاه کیلو تبدیل می‌شود. ولی روحش فرق نمی‌کند. روح او، روح یک انسان است و عارف با روح بچّه طرف است نه با بدن کوچک او و نه با بدن صغیر او، اینها مال چیست؟ اینها مال جهالت است.

علم عبارت است از پدیده‌ای که به واسطه‌ی عنایت پروردگار برای انسان حاصل می‌شود چرا انسان نسبت به این تکبّر و تبختر داشته باشد؟ برای چه؟ مگر از کیسه خاله آوردی این علم را که حالا

داری به دیگران فخر می‌فروشی؟ یا این شغلی که پیدا کردی، این تخصّصی که الآن پیدا کردی این هوش و استعداد و اینها را کی به تو داد؟ چه شخصی و چه موجودی از میان سایر موجودات، تو را ممتاز به این خصوصیت و سرآمد به این صفت نمود؟ چه کسی یک چنین کاری را کرد؟ جز خدا چه کسی چنین کاری را

کرد. آن ظرافتی که الآن در نقش و نگار توست آن لطافتی که در حرفه‌ی توست این لطافت و ذوق را و این فکر را چه کسی به تو داد؟ واقعاً بعضی‌ها عجیب‌اند ها! یعنی خیلی این مسئله، مسئله‌ی عجیبی است.

می‌گویند کمال الملک نقّاش خیلی ماهری است و دارای ذوق و قریحه‌ی عجیبی بود در نقّاشی و در هنرپروری و در هنر اندازی، یک روز در منزلش می‌گویند عکس یک غلام سیاه را کشیده بود خود غلام سیاه بود، با مختصر لباسی به همان وضعی که در جنگل‌ها و اینها زندگی می‌کنند به همان کیفیت و خیلی عکس قدّی کشیده! الآن عکسش در موزه هست مثل اینکه در زمان محمد علی شاه بود، محمد علی شاه را دعوت کرد یک روز به منزلش، تا محمد علی شاه وارد شد این عکس هم گذاشته بود رو به روی در، تا چشمش به این افتاد می‌گویند از ترس افتاد زمین به اندازه‌ای این عکس حقیقی و طبیعی می‌نمود که هیچ تصوّر نمی‌شد جز اینکه این الآن می‌خواهد به این حمله کند. و خلاصه .... خیلی این در نقاشی و هنر عجیب بود خیلی عجیب بود.

الآن یک مجسّمه‌ای هست در موزه‌ای در همین کلیسای سنت پیطر، توی روم، واتیکان، آنجا، این مجسّمه [هست] راجع به مجسّمه نوشته‌اند مجسّمه‌ی حضرت مریم است که عیسی را در بغل دارد. از مرمر این مجسّمه را تراشیدند. بیست و هفت سال روی این مجسّمه کار می‌کردند، سه‌تا نقاش و مجسّمه‌ساز که یکی از آنها همان لئونارد داوینچی بود که خیلی مجسّمه‌ساز عجیبی بود، هجده سال فقط ایشان کار می‌کرد روی این مجسّمه و جزء چیزهایی است که می‌گویند قیمت ندارد. رویش قیمت نمی‌شود گذاشت. تمام رگ‌های بدن، از این مجسّمه پیداست، مویرگ‌ها پیداست وقتی انسان نگاه می‌کند.

خب این قریحه چیست که خدا داده؟ این انسان واقعاً چه می‌کند؟ معجزه است دیگر تا اینکه مثلًا ..... این چطور اوّل ترسیم کرده و بعد توانسته است با دست آن ترسیم را پیاده کند؟ این دو مسئله است حالا به ما یکی سنگ بدهند بگویند اقا این را .....، ما می‌زنیم می‌شکنیمش! اما این هنر واقعاً چیست؟ خب اینها را انسان از کجا آورده؟ این هنر این سلیقه، این ذوق، این استعداد، اینها از کجا آمده؟ بعضی از اینها خودشان اعترف می‌کنند که اینها دست ما نیست و از جاهای دیگر است. از ادیسون سؤال کردند که اختراع یا اکتشاف چیست؟ گفت نود و نه درصد تلاش و یک درصد شهود، مکاشفه. الهام، حالا اسمش را الهام می‌گذاریم. البته خب همه‌شان آن بوده در عبارت اشتباه کرده همان تلاشی که هست آن تلاش جرقه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌زند و او انسان راهِی به تلاش مجدّد تشویق می‌کند تا اینکه انسان به آن نقطه برسد علی ای حال خب بالاخره یک مقدار هم ایشان اعتراف کرده.

از انیشتین می‌پرسند اختراع و اکتشاف چیست؟ ایشان می‌گویند اتصال به مبدأ، اتصال انسان به مبدأ موجب اختراع بوده، خیلی است. اینها خب خودشان می‌آیند و مدّعی هستند دیگر. البته ایشان دیگر این اواخر

عمر یک قدری حالاتش هم فرق کرده بود یک حالت انزوا و انعزالی رسیده بوده و نسبت به آنچه انجام داده بود اظهار ندامت عجیبی می‌کرد و می‌گفت ای کاش آن خدایی را که حافظ ایرانی‌ها، آن خدا را معرفی کرده ای کاش من هم به آن خدا می‌رسیدم و من فارسی می‌دانستم تا خدا را از زبان حافظ که توانسته به آن مبدأ احاطه پیدا بکند، و با شهود بتواند، نه با فکر و ادراک، من هم اطلاع پیدا می‌کردم علی ای حال، دیگر همه جور آدم هست دیگر، همه قسم هست ما تصوّر نکنیم که فقط راه اختصاص به ما دارد، و گل سر سبد عالم کائنات هستیم. و خدا را دربست برای خودمان .... نه آقا جان خدا مال همه است خدا مال ما مسلمان‌ها هست مال یهودی‌ها هست مال نصارا هست. مال گبرها و زردشتی‌ها هست. مال بی‌دین‌ها است، از همین بی‌دینها درمی‌آیند موحدینی که کم مانندشان می‌آید، از همین یهود و نصارا می‌اید این‌طور نیست که تصوّر بشود. مسئولیت ما خیلی زیاد است.

علی ای حال، خب این‌ها از کجا آمده؟ چرا انسان تکبّر بکند؟ چرا به دیگران فخر بفروشد؟ تکبّر، یعنی گلیم خود را از آب بیرون کشیدن و بقیه را به دست امواج سپردن. نگاه با تبختر، به معنای جدا کردن حیطه‌ی وجود از عالم وجود، حیطه‌ی وجودی انسان با خودش از عالم وجود و از جریان هستی. سهم خودش را جدا می‌کند بستر خودش را جدا می‌کند. دور خودش یک خطی می‌کشد من از بقیه جدا هستم. من با بقیه کاری ندارم و این چیست؟ و این مخالف با توحید است. در توحید مسئله این‌طور نیست.

[عارف همان نظری که به یک] شخص بزرگ می‌کند با همان نظر به یک بچه [نگاه] می‌کند. همه را مظهر او می‌بیند تفاوتی در اینجا مشاهده نمی‌کند. لذا یکی از دستورات، بلکه مهمترین دستور سلوکی برای سالک، این است که هرچه جلوتر می‌رود. حلم او نسبت به مسائل بیشتر بشود. غمض عین او نسبت به قضایا بیشتر بشود. تصوّر نکند بیست سال پیش مرحوم آقا بوده، الآن کسی شده، نه. بیست سال از بودن پیش آقا بر تو گذشته و این خسارت بزرگی است، نه افتخار که تو به آنچه که باید برسی، نرسیدی. کسی که تصور می‌کند بیست سال پیش آقا بوده، سی سال پیش مرحوم آقا بوده و از دیگران امتیاز دارد، باید به حال او گریه کرد. مگر اینکه یک شخصی، نه، خب در این گذشت زمان او را نصیبی مقرّر شده. خب آن مطلب دیگری است. امّا کسی که تفکر او این است که بودن پیش یک استاد را به رخ بکشد، به رخ افراد بکشد و از او به عنوان فخر و مباهات با دیگران بخواهد معارضه کند. باید به حال او گریه کرد. نصیبی نداشته.

هرچه انسان بیشتر در نزد یک بزرگی می‌ماند، باید بداند که به همین اندازه‌ی گذشت زمان بار او سنگین‌تر شده. به همین اندازه‌ی گذشت زمان کارش مشکل‌تر شده، و نگذارد بر بارش اضافه بشود. کاری نکند که شیطان بخواهد رسوخ کند و علاوه‌ی بر آن که بر او باری است یک بار دیگری را هم بخواهد بر او بگذارد. اینها هی بار است دیگر، من بیست سال پیش آقا بودم دارند من را با فلانی در یک جا قرار می‌دهند.

این بار است دیگر، بار آمده روی دوشش. ما سی سال پیش آقا بودیم، صحبت‌های آقا را شنیدیم حالا ما را با یک بچّه دارند مقایسه می‌کنند. اینها همه بار است تو که سی سال پیش آقا بودی. الآن نباید یک هم چنین حالی تو داشته باشی، پس چه می‌کردی آن جا؟ آیا تا به حال یک کلام از مرحوم آقا هر که شنیده، بیاید به من بگوید که فرزند ایشان هستم، که ایشان گفتند در تمام مدّت عمرشان، چه در زمانی که پیش مرحوم انصاری بود چه در زمانی که پیش مرحوم حداد بود یک شاگردی از ایشان شنیده باشد، ما بیست سال پیش آقای انصاری و حداد بودیم. ماها چه بودیم. ماها که بزرگان [را] دیدیم، ماها فلان دیدیم. به ما اینجوری نگاه می‌کنید به ما آن قسمی نگاه می‌کنید. شما نمی‌دانید با کی طرفید؟ شما نمی‌دانید ....؟ از این حرف‌ها اگر کسی شنیده ما مخلصش هستیم. بالاخره فهم ما را نسبت به پدرمان ..... بنده که نشنیدم نه تنها نشنیدم بلکه خلافش بوده.

چرا ما گفتند ره چنان رو که رهروان رفتند خب چرا ما آن راه را نرویم؟ خیلی عجیب است آن راه را رفتند و آخر به نتیجه هم رسیدند. اگر نمی‌رسیدند می‌گفتیم خب این یک راهی است مثل بقیه‌ی راه‌ها، خب معلوم نیست به نتیجه برسد دیگر. ولی صحبت در این است که خود ما معترفیم آن راه به نتیجه رسیده، خب چرا ما آنجا ندهیم؟ آخر این چه مسئله‌ایست که ما از خوبی باید فرار کنیم؟ خیلی عجیبه ها، از صفات خوب درمی‌رویم. این چه مرضی است که ما مبتلا شدیم؟ این چه مصیبتی است که خلاصه ما گرفتار آن شدیم که ما از توجه به صفات خوب فرار می‌کنیم؟ چه نوع قضیه‌ای است؟

بزرگان نه تنها در عباراتشان و در کلامشان نسبت به این مطالب بیاناتی دارند. بلکه اصلًا آن نحوه‌ی برخورد اینها و مشاهده‌ی حالات اینها، بیان است. یعنی نفس مشاهده‌ی حالات یک بزرگ با افراد دیگر این بیان است. یک شخصی نسبت به آقا یک مسأله‌ای پیدا کرده بود، یک مسئله‌ای، ما اگر بودیم چه کار می‌کردیم؟ ما می‌گفتیم خب پیدا کرده خب کرده خب خودش هم برود حل بشود دیگر، تقصیر ما که نبوده حالا [که] این قضیه پیدا شده خودش برود حل بشود مگر ما مقصریم، ولی ایشان چه کار کردند؟ پیغام دادند به آن شخص که شما بیایید اینجا، اگر مطلبی با ما دارید، ما در میان می‌گذاریم و طرف نیامد، چرا نیامد؟ چون دستش خالی است، چون اگر دستش پر است پا می‌شود می‌آید می‌گوید آقا به این دلیل به این دلیل، بنده با شما مطلب دارم، مطلب دارم. خب یا آقا را محکوم می‌کند. آقا از او عذرخواهی می‌کنند. یا آقا جوابش را می‌دهند. خب این طبعاً مسئله حل می‌شود ولی چون هیچ چیزی دستش نیست. می‌گوید خب حالا بروم به ایشان چه بگویم؟ همین جریانی که خودم درست کردم تا آنجا، چه جوابی برای این جریان بدهم. بعد هم بروم به این آقا خب بگویم چه؟ خب چه بگویم؟ لذا نیامد. نیامد و رفت که رفت تا به جایی که رفت.

حتّی خود من، مرحوم آقا، خود من را فرستادند برای او و گفتند برو با او صحبت کن و با او حرف بزن و من در ماه رمضان موقع افطار رفتم منزلش که یک قدری هم حالا جسارت به خرج بدهیم و بگوییم بابا آمدیم

اصلًا افطار. اصلًا بیا افطار بخوریم، چه می‌گویی بابا؟ ایشان ما را خانه‌اش راه نداد، در موقع افطار التفات می‌کنید آقای چیز ما را در منزلش راه نداد و گفت ما صحبت نداریم و ملاقات هم نداریم. ما برگشتیم سر جایمان. ناراحت هم نشدیم. رفتیم مطلب را بگوییم و ....، نتیجه‌اش چیه؟ چرا این‌طور است؟ قضیه چه چیز است؟ خب این روش، روش بزرگان است. بزرگان نسبت به این مسئله این‌طورند. این‌طورند خب حالا بیاد نگاه بکند ببیند اینها که از اول این‌طور نبودند. خب اینها روششان این بود، روش اینها به این نحو بود کیفیت اینها این‌طور بود و اینها هم نتیجه‌ی اعمال خودشان را گرفتند و مشاهده کردند و ما هم دیدیم که این چه مسئله‌ای است. این چه راهی است و این چه راهی، خب حالا که این‌طور است! چرا ما نیاییم و از این روش متابعت نکنیم؟ چرا ما نیاییم؟ اگر مطلبی صحیح است چرا این مطلب فراموش بشود و به دست نسیان سپرده بشود؟ آیا صرفاً آمدن و محفلی داشتن و با جمعی بودن و خود را منتسب به این جریان کردن کفایت می‌کند؟ یعنی همین کافی است؟ خب اگر این کافی است. دیگر زیاد کسی خودش را به زحمت نیاندازد. یا اینکه نه؟ تمام این حرف‌ها، تمام این آمد و شدها، تمام اینها، بخاطر رسیدن به یک بهره و نصیب است و آدم زرنگ و رند، آدمِ فرصت طلب است. از هر فرصتی برای رسیدن به مقصود استفاده می‌کند.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق[1]

ابن الوقت کسی است البته به عبارت صحیح‌اش نه به آن تعبیر غلط. چون ابن الوقت به افرادی می‌گویند که متلوّن المزاج هستند. هر روز به رنگی درمی‌آیند، می‌گویند فلانی بوقَلمون صفت است. بوقَلمون، نه ها، بوقَلمون همین مرغی است که بزرگ‌تر از [مرغ خانگی است] بوقَلمون یک نوع حیوانی است شبیه مارمولک، بزرگ‌تر. سعدی می‌فرماید:

باد در سایه‌ی درختانش *** گسترانیده فرش بوقَلمون.

بوقَلمون به حیوانی می‌گویند که شبیه سوسمار است و کوچک‌تر است و در هر جا که می‌رود، رنگ همان جا را به خود می‌گیرد. اگر برود در چمنزار رنگش سبز می‌شود. اگر برود در یک درختی. رنگ پوسته‌ی درخت را پیدا می‌کند خیلی آن ماده‌ی زیر پوستش قابلیت برای تلوّن را دارد. کامپیوتر مغزش خیلی سریع این رنگ‌ها را با هم دیگر ترکیب می‌کند و مطابق با آنچه که چشم او عکس برداشته، آن هم می‌دهد به آن سیستم زیر پوستش. خیلی عجیب است. عجایب خدا.

بعضی‌ها این‌طوری‌اند، اینجا می‌روند با شما سلام علیکم، حال شما. پشت سر شما می‌روند شروع می‌کنند آره آقا! اینها فلان، می‌روند آن طرف. امروز یک جور فردا یک جور. امروز به یک قسم، فردا به یک

[1] مثنوی معنوی، ج ۱، ص ۱۰.

قسم و خدا نیارد این مصیبت را بر ما بخصوص، نسبت به عالم دین اگر بخواهد این‌طور باشد که دیگر کارش تمام است در زمان شاه یک جور بودند وقتی که انقلاب شد یک جور دیگر شدند.

یک نفر می‌گفت خودش نقل می‌کرد. می‌گفت وقتی که در همین قم، تظاهرات بود و می‌زدند و می‌کشتند و از همین افراد و اینها، می‌گفت یک شب که خیلی افراد پاسبان و پلیس و اینها حمله می‌کردند و می‌زدند و ظاهراً چند نفر هم تلفات و اینها داشتیم. می‌گفت ما فرار کردیم. وارد شدیم رفتیم در یک کوچه‌ای. در زدیم، یک مرتبه در را وا کردند رفتیم تو. دیگر اصلًا معطل نشدیم. اجازه بگیریم. می‌زدند، دنبال می‌کردند. می‌گفت دیگر وارد شدیم، دیدیم بله یک شخصی نشسته و غذا و اینها و در سر سفره‌اش از انواع اطعمه و اشربه موجود است و ما هم یک گوشه‌ای گفتش که آمدیم نشستیم و شروع کرد بد گفتن. اینها نمی‌فهمند اینها جاهلند، اینها بر علیه شاه قیام کردند. اینها نمی‌فهمند چکار دارند می‌کنند. این هم چه وضعی است. امنیت رفته. شروع کرد از این تظاهرات و مردم و اینها بدگویی کردن و اینها، بعد اوضاع گذشت و روزها و ماه‌ها تغییر کرد و اینها و انقلاب شد و الحمدللّه حکومت اسلامی. دیدیم إ ایشان شده بر رأس یک کار عجیب. گفت یک روز رفتیم پیشش. گفتیم حاج آقا حالتان چطوره؟ می‌شناختش. یا از آن شب شناخت، یا می‌شناختند و یا اینکه سابقه داشتند، ظاهراً سابقه داشتند. گفت چطورید؟ الحمدللّه در ظلّ حکومت اسلام چه می‌کنیم الحمدللّه. واجب است. هر کس بنشیند حرام است خلاف شرع است، چه است؟ الآن این حکومت امام زمان است. الآن فلان، گفتم حاج آقا آن سفره‌ی ماهی آن شبت یادت می آید که ما فرار کردیم، داشتند با تیر مردم را می‌زدند. گفت پا شو برو بیرون آقا، بلند شو برو، الآن جای این حرف‌ها نیست. ما را از اتاق و دفترش بیرون کرد. این می‌شود چی؟ این می‌شود بوقَلمون صفت. متلوّن.

نه اینکه این توبه کرده. این همونه الآن اگر زمان برگردد مثل سابق، دوباره همان می‌شود، همونه! چقدر خوب است که انسان در مرامش، هر مرامی که می‌خواهد باشد فرق نمی‌کند، ثابت باشد هر روز یک قسم و هر ..... این که نمی‌شود این‌طوری، ثابت باشد بایستد.

مرحوم آقا می‌فرمودند که وقتی که ما هنرستان بودیم یک معلّمی داشتیم اصلًا این معلّم توده‌ای بود، اسمش هم گفتند. معلم اصلا توده‌ای بود. می‌گفتند ولی آدم منطقی بود یعنی یک حرفی را که انسان با او صحبت می‌کرد، کاملًا گوش می‌داد و بعد نقطه نظراتش را می‌گفت. این‌طور نبود که بگوید آقا بزن و برو نمی‌دانم فلان، این حرف‌ها چه چیز است؟ مسخره کند. بازی دربیاورد، از اوّل گوش نده، حواسش را ببرد. نه! واقعاً بود، می‌گفت یکدفعه من با اینکه خب معلوم بود دیگه، ما بچه‌ی روحانی هستیم، پسر روحانی هستیم. پدرمان و اینها اصلًا مشخص بود. و این هم با روحانیت خوب نبود. خیلی مخالف بود. از آنها چیز بود و اینها، خیلی خیلی شدید! می‌گفتند نسبت به روحانی چه دیده بود نمی‌دونم؟ ولی می‌گفتند یکدفعه من از کلاس

آمده بودم بیرون. دیدم این دارد به بقیه می‌گوید بچّه‌ها! اگر می‌خواهید به یک جایی برسید باید مثل این حسینی باشید، دارد به آنها می‌گوید، من می‌شنیدم، من این همه تا بحال درس دادم و معلّمی کردم و خلاصه کار کردم، یک بچّه‌ی منطقی مثل این حسینی ندیدم تا بحال، که منطقی است. حرف می‌شنود، با اینکه می‌داند من نسبت به آخوندها بدم. ولی وقتی که با من برخورد می‌کند. انگار نه انگار که این مسئله اصلًا وجود دارد. خیلی با روی باز، خیلی با بشاشت، خیلی با صبر، با تحمّل، التفات می‌کنید، از آن اوّل کار آقا درست بود. از آن اوّل روی حساب، حالا توده‌ای هست باشد، بالاخره مطلب را بشنود، این چه می‌گوید؟ حرفش چیه؟ مطلبش چه چیز است؟ یهودی است باشد، چه اشکال دارد؟ خب حرف دارد می‌شنود خلاف را قبول نمی‌کند. صحیح را قبول می‌کند. نصرانی همین‌طور این طرز تفکر.

این طرز تفکر می‌آید، می‌آید، می‌آید تا سنه‌ی چهل و دو، سنه‌ی چهل و دو، با این طرز تفکر می‌خواهد وارد انقلاب بشود می‌بیند یک موانعی وجود دارد، با همین طرز تفکر. ایشان نظرشان این بود و با آقای خمینی بحثشان راجع به [این بود که] شما باید با شاه مذاکره کنید. ما باید با شاه بحث کنیم، شاید آمد و پذیرفت. آن هم بالاخره بشر است انسان است. وجدان دارد. فطرت دارد. در مسیر خلاف بوده، در مسیر فساد بوده، خب باشد، مگر این همه پیغمبر آمد و افراد مشرک آقا! خب حالا شاه چه کار می‌کرد که مشرکین در زمان پیغمبر نمی‌کردند؟ این شراب می‌خورد. آنها هم می‌خوردند، نمی‌خوردند؟ بیشتر هم می‌خوردند. برای همین شرابخواران قرآن نازل شد. قرآن برای سجاده به دست‌ها و نماز شب خوان‌ها که ابتدائاً نیامده همین، همین آدم‌های عرق‌خور. همین آدم‌های شرابخوار. همین آدم‌های زناکار، برای همین‌ها دیگر، برای همین‌ها آمد دیگر، رسول خدا وقتی زن‌ها می‌آمدند پیششان که از آنها بیعت بگیرد، یکی از شرایط اسلام را این می‌دانست که از این به بعد دیگر زنا نکنند. تا حالا هرچه می‌کردند هیچ! نوش جانتان! حالا دیگر از این به بعد دست بردارید، شرط بود. در تاریخ داریم. حالا بر گذشته صلوات هرچه بود، گذشته دیگر تمام شد، اقا همین زن، بلند می‌شود می‌آید، برمی‌گردد تحول پیدا می‌کند. انقلاب پیدا می‌کند. همین از عابدات، صالحات، متّقیات کذا و کذا می‌شود.

[شاه] دزدی می‌کرد خب مگر آنها دزدی نمی‌کرد [ند؟] قافله‌ها را می‌زدند همین‌ها تو قریش. زورشان به یک ضعیفی می‌رسید می‌زدند. اگر در یک جا یک دختری یک زنی را می‌دیدند، صاحب جمال، می‌رفتند و می‌دزدیدنش. کاروانی می‌دیدند اگر قافله دارد می‌رود یک جا، خیلی صاحب شوکت و عنوان نیست. چند نفر را می‌فرستادند می‌رفتند کاروان را غارت می‌کردند. خوب همین کارها را اینها هم می‌کردند. بگویید چه کار می‌کرد که اینها نمی‌کردند دیگر؟ قران آمد و اینها مسلمان شدند. یک عده عناد ورزیدند. یک عده مسلمان شدند. و بسیاری از اینها شهید شدند.

فضیل بن عیاض اقا یک دزد بود فضیل بن عیاض یک سارق بود. یک سر گردنه‌ای بود به اصطلاح، یک حرامی باصطلاح اقایان، حرامی بود. سر گردنه ایستاده بود هر کسی می‌رفت می‌زد و می‌برد و هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد دیگر، فضیل بود، آقا یک آیه در دل شب از یک پیرمرد، این را از این رو به آن روش کرد «أَ لَمْ يأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكرِ اللَه وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ»[1] آیا نیامده آن وقتی که برای آنهایی که ایمان آوردند که قلوب آنها در برابر ذکر خدا خاشع باشد؟

در برابر همان ... عوض شد گفت بله، رسیده وقتش، ألآنَ آمد، ألآنَ آمد وقتش. این فضیل از سر گردنه رسید به اصحاب خاصّ امام صادق، مطالبی را که امام صادق به فضیل گفتند به کمتر اصحابشان گفته بودند. این شعر چیه می‌فرماید؟ شعر مال مرحوم آقا رضای الهی قمشه‌ای، مرحوم حکیم.

خلقان همه به فطرتِ توحید، زاده‌اند *** این شرک عارضی بود و عارضی یزول

آن خدایان همه مقبول ونامقبول *** من رحمةٍ بَدا وَإلی رحمةٍ یعود

خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند. این شرک عارضی، اینها عارضی است. این کارها عارضی است. موقع مناسب پیدا بشود. یک دفعه می‌بینی آن فطرت جرقه می‌زند. آن وجدان جرقه می‌زند. همه‌ی این عارضی‌ها را می‌سوزاند و از بین می‌برد. اصلًا انگار دوباره متولد شده. دوباره متولد شده. خیلی عجیب نقل می‌کنند راجع به فضیل‌ها! خیلی عجیب نقل می‌کنند.

رفت پیش امام صادق علیه السّلام حضرت فرمودند تمام آن افرادی که گردنه زدی، نمی‌دانم بالای گردنه بود چه کار کردی، باید بروی آنها را راضی کنی، پول‌هایشان را [پس بدهی]، یک مقداری پول بود همه را رفت داد به این و آن. فقط مانده بود یک پیراهن و یک شلوار، والسّلام. یک پیراهن و یک شلوار. گفت همه را باید بروی بدهی. بعد رفته بود [پیش] یک یهودی، پول آن را هم زده بود. آمد رفت سراغش. گفت واللَه آمدم از تو حلالیت بطلبم ولی پول ندارم. پول ندارم، گفت پول نداری من قبول نمی‌کنم، باید پولم را بدهی، هرچه می‌گفت من ندارم. گفت من قبول نمی‌کنم. گفت خب می‌گویی چه کار کنم. گفت خب حالا که این‌طور داری می‌گویی یک کار می‌کنم. آنجایی که نشستی، آن زیرش من طلا گذاشتم، زیر آن تشکی که تو هستی، تو از زیر این تشکت آن سکه‌های طلا را بیاور به من بده که اقلًا من ببینم تو برداشتی دادی. نفس من به این قانع بشود. که تو به من این پول را دادی، این هم دست کرد زیر تشک یک مقداری سکه برداشت و داد به او، وقتی سکه‌ها را داد به او گفت، **اشهد ان لا اله الّا اللَه و اشهد أن محمّداً رسول اللَه.** مسلمان شد. گفت چرا مسلمان شدی؟ گفت زیر آن تشک اصلًا طلا نبود. من شنیدم در کتابمان، کتب قدیم، از امّت پیغمبر آخر زمان اگر کسی

[1] سوره الحدید آیه ١٦.

توبه کند. توبه واقعی، دست به زیر تشک کند طلا درمی‌آورد. خواستم تو را امتحان کنم، التفات می‌کنید. این فضیل بود ها ببینیم راست می‌گویی یا نه؟ خب اینها چه هستند؟

خب اینها همین افراد انسان‌اند دیگر، همین آدم‌ها هستند. همین آنها که دارای فطرت هستند و فطرتشان ..... حالا کارهای خلافی هم انجام می‌دهند. انسان باید این‌طور باشد مرحوم آقا صحبتشان با آقای خمینی این بود که ما باید با همه مذاکره کنیم. نه اینکه یک نفر را استثنا کنیم. نفر دیگر را. آن هم بشر است. کار خلاف کرده قبول داریم، فساد کرده است قبول داریم، فاسق است قبول داریم. اینها هست. ولی قرآن برای همه آمده، کتاب الهی بر انسان بِما هُوَ انسان نازل شده است. نه اینکه بر انسانی که از اول پاک و طیب و طاهر و نماز شب خوان و متهجّد و سلمان و ابوذر. نه! بر انسان نازل شد. قابلیت دارد بپذیرد. قابلیت ندارد دیگر حسابش فرق می‌کند. ما باید وظیفه‌ی رسالت خودمان را انجام دهیم. رسالت پیغمبر، رسالت عام بود. عامُ الشُمول بود نسبت به هر کس، نه اینکه استثنا بکند.

لذا همین پیغمبر برای حکام نامه می‌فرستاد. برای قرمط حاکم مصر فرستاد برای آن نجّاشی حاکم حبشه فرستاد توسط جعفر طیار فرستاد برای پادشاه روم فرستاد. برای خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. برای همه می‌فرستاد، بعضی از این‌ها قبول می‌کردند. مسلمان می‌شدند. حاکم مصر قبول کرد و مسلمان شد، حاکم یمن، حاکم حبشه مسلمان شد. نصرانی بود. حاکم رُم با تردید نگاه کرد و مسئله را مسکوت گذاشت. خسرو پرویز آمد پاره کرد، آمد نامه‌ی پیغمبر را پاره کرد. نامه را پاره می‌کنی؟ تو هم یک حاکمی. آن پادشاه حبشه، آن هم حاکم است! خوب بنشین فکر کن. تأمل کن چرا نامه پیغمبر را پاره می‌کنی؟ پاره می‌کنی بسیار خب، غیرت خدا اجازه نمی‌دهد. این بنده‌ی من است. تو آمدی به بنده‌ی من جسارت کردی! خیلی مهمّ است ها، مسئله‌ی ایذاء مؤمن. خیلی مسئله‌ی عجیبی است خیلی، خدا ان‌شاءاللَه خودش ما را حفظ کند. از این فتن که عجیب فتنی است. اگر انسان به قول آن شعر که **«می بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نکن»**، مردم آزاری یعنی دل یک مؤمنی را شکستن. **«قلب المؤمن عرش الرحمن»**[1] مردم آزاری نکن. آمدی پاره کردی، خدا هم از سلطنت دستت را کوتاه کرد و پسرش آمد با چند نفر او را در خواب به قتل رساند.

خب باید انسان همراه با علم، حلم داشته باشد حلیم باشد، حالا خدای متعال دیگر. از خدای متعال عالم‌تر، ما چه شخصی را سراغ داریم؟ از خدای متعال، مطلع به امور چه شخصی را سراغ داریم؟ با تمام اینها حلم دارد. امّا حلمش متفاوت است، عرض شد که سه قسم خدا حلم دارد.

راجع به حلم اول که حلم خطرناک است و آن این است که خدا صبر می‌کند صبر می‌کند ولی این صبر

---

[1] بحار الإنوار، ج ۵۵، ص ۳۹.

کردن به نابودی و بوار انسان منتهی می‌شود. نه به صلاح وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیثُ لا یعْلَمُونَ[1]

این صبر کردن کم کم، آهسته آهسته می‌آورد پایین. آن دفعه یک مثال زدیم گفتیم این هواپیما وقتی که می‌خواهد بنشیند، می‌خواهد بنشند یک مرتبه از ارتفاع ده کیلومتری از بالای فرودگاه یک مرتبه که خودش را نمی‌اندازد پایین. یک مرتبه همه‌ی سرها به طاق می‌چسبد. همه داغون می‌شوند. از بیست فرسخ، پانزده فرسخ، از پانزده فرسخ شروع می‌کند چی؟ آهسته می‌آید پایین. گاهی اینقدر آهسته می‌آید پایین که یک شخصی که خواب است، یک مرتبه چشم باز می‌کند. می‌بیند هواپیما دارد توی محوطه حرکت می‌کند، می‌خواهد بایستد. اینقدر آرام می‌آید. می‌گوید ا ما که بالا بودیم، پایین اصلًا پیدا نبود. چطور اینجاست؟ می‌گویند آقا آهسته آهسته آوردنت پایین. یواش یواش حالا اگر یک مرتبه یک حرکت پیدا بشود فوری آدم بیدار می‌شود دیگر، ها چه شده؟ همان بالا گاهی اوقات حرکت دارد نوسان دارد آدم خواب یک مرتبه بیدار می‌شود، ولی نه، این یواش یواش می‌آید سَنَسْتَدْرِجُهُمْ یواش یواش اینها را می‌آوریم پایین مِنْ حَیثُ لا یعْلَمُونَ.

سفت وایساده می‌گوید حق با من است. محکم! بابا هرچی حرف می‌زنی انگار نه انگار. ا داری نگاه به حالش می‌کنی، می‌بینی این با شش ماه پیشش فرق کرده، خدایا چیه قضیه؟ حالش خراب‌تر است. سفت ایستاده پای قضیه، شل نشده. محکم می‌گوید آقا مسئله این است و حق این است و داری می‌بینی که حالش خراب‌تر شده، من بعضی وقت‌ها، نگاه به بعضی‌ها [که] [می‌کنم] می‌گویم خدایا واقعاً این همانی است که ما در زمان آقا می‌دیدیم؟ پس چرا این جوری است؟ این چه قیافه‌ای است؟

آقا صورت عجیب. یعنی پناه بر خدا، یعنی اصلًا چنان تغییر پیدا .... و این چرا این‌طور است؟ آن جنبه‌ی عناد و آن جنبه‌ی غرض آن جنبه دارد هی در این تثبیت می‌کند کدورت را و با هر کدورتی که تثبیت می‌شود حال این هی چه می‌شود؟ حال این هی عوض می‌شود. البتّه ما از خدا می‌خواهیم خودمان، همه، خدا نگهدارد واقعاً ما را، در این فتن، واقعاً ما را حفظ کند. ولی اینها همه‌اش آیاتی است که خدا به انسان نشان می‌دهد که چطور آخر می‌شود که دو کلمه حرف می‌زنی نمی‌تواند جواب بدهد ها، خب اگر جواب بدهد مسئله‌ای نیست. مثل همان که آقا صدا می‌زند آقا بلند شو بیا اگر حرف با ما داری، حرفت را بزن. بلند نمی‌شود نمی‌آید می‌گوید نخیر بنده نمی‌روم حق هم با من است. چند صباحی می‌گذرد آقا هم از دنیا می‌رود و این چه؟ این **«ظلماتٍ بعضها فوق بعض»** هی غوطه‌ور می‌شود هی می‌رود تو.

لذا انسان باید همیشه به خودش محک بزند. این محک زدن را ما فراموش نکنیم ها! هر ساعت، هر ساعت که نمی‌شود اقلًا روزی یک بار. شب خودمان را با دیروز بسنجیم. با دیروزمان چه فرقی کردیم؟ از نظر

---

[1] سوره اعراف آیه ۱۸۲.

مقابله‌ی با حقّ و پذیرا شدن حق، بر نفسمان ملاحظه کنیم، تجدید نظر کنیم، آمادگی خود را در قبال حقّ به محک بگذاریم. روزی یک بار حتماً لازم است. این ممارست مستدام و مستمر، این ممارست، موجب می‌شود که انسان همیشه در حال تهیأ باشد، همیشه در حال آمادگی باشد. (سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يعْلَمُونَ[1] و آیه بعد چیه؟ وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ كيدِی مَتِينٌ[2] حالا حسابتان را می‌رسیم. به ایشان نشان می‌دهم که کید من چقدر استوار و چقدر محکم است! خیال کردید. استواری‌اش به این است که نمی‌گذارم بفهمید .. نمی‌گذارم متوجّه بشوید. شما را در غفلت چنان نگه می‌دارم و روی مطلب هم پا فشاری، نخیر مسئله همین است! خبر نداری (وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ كيدِی مَتِينٌ بنده خدا، آمده به نافت چسبیده، کلاه، یک وقت کلاه می‌گذارند، شب کلاه می‌آید فقط اینجا را می‌گیرد. یک وقت این کلاه، مثل کلاه‌های بود زمان شاه، قدیم، مثل لگن بود و این حرف‌ها، می‌گذاشتد و می‌آمدند تا اینجا، یک وقتی کلاه می‌آید به شکم، به ناف می‌چسبد. دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد (وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ كيدِی مَتِينٌ.[3] کلاه گذاشتم سرت که تا نافت آمده، ای بنده خدا. این چیه؟ این دیگر (خَتَمَ اللَّه عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ[4]. این حلم حلمی است که موجب بوار و موجب هلاکت است. این حلم.

ان‌شاءاللَّه از فردا شب اگر خدا بخواهد راجع به آن دو قسم دیگری از حلم صحبت می‌کنیم. راجع به این هرچه بخواهید مطالب هست. هرچه بخواهیم حکایت است. هرچه بخواهیم اندرز و نصیحت هست. از خدا بخواهیم که با این حلمش ما را نگیرد و همین‌طور با حلم قسم دوّم، آن قسم سومش را می‌گوییم خوبه، همان قسم سومی که امام سجاد علیه السلام دارد به ما یاد می‌دهد الحمدلله، دیگه دومیش را می‌گیم بعد دیگر سومی چقدر شیرین است. هم گناه می‌کنیم، هم کم نمی‌کند. این حلم، حلم عجیبی است. هم گناه انجام می‌دهیم ها! حضرت می‌فرماید **الحمد اللهَ الّذی یحلم عنّی کأنّی لا ذنب لی.** می‌گوید که خداوند حلیم است انگار اصلًا ما گناه نکردیم. می‌گوید ما چشممان را بستیم. ولی در کجا و در چه مورد و با چه شرایطی؟

اللّهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] سوره اعراف آیه ۱۸۲.

[2] سوره اعراف آیه ۱۸۳.

[3] سوره اعراف آیه ۱۸۳

[4] ٤. آیه ۷ سوره بقره